

بسم الله الرحمن الرحيم

۱۱ / ۲ / ۱۳۳۷

۱۰۱۴۸



دانشگاه تبریز

نیست انگاری فعال نیچه

نگارش:

ناهید فرح بخش

استاد راهنما:

جناب آقای دکتر علی اصغر مصلح

استاد مشاور:

جناب آقای دکتر رضا سلیمان حشمت

رساله برای دریافت درجه کارشناسی ارشد

در رشته فلسفه غرب

بهمن ۱۳۸۵

۱۰۱۴۵۸

۱۳۸۷ / ۳ / ۱۱

فرم گردآوری اطلاعات پایان نامه ها
کتابخانه مرکزی دانشگاه علامه طباطبائی

عنوان: نیست‌انگاری فعال نیچه	
نویسنده / محقق: ناهید فرح‌بخش	
مترجم:	
استاد راهنما: آقای دکتر علی اصغر مصلح	استاد مشاور / استاد داور: آقای دکتر رضا سلیمانی حشمت / آقای دکتر عبدالله نصری
کتابنامه: دارد	واژه‌نامه: دارد
نوع پایان‌نامه:	<input checked="" type="checkbox"/> بنیادی <input type="checkbox"/> توسعه‌ای <input type="checkbox"/> کاربردی
مقطع تحصیلی: کارشناسی ارشد	سال تحصیلی: ۱۳۸۵-۱۳۸۶
محل تحصیل: تهران	نام دانشگاه: علامه طباطبائی دانشکده: ادبیات و زبان خارجی
تعداد صفحات: ۱۵۶	گروه آموزشی: فلسفه
کلید واژه‌ها به زبان فارسی: نیست‌انگاری - نیست‌انگاری فعال - چشم انداز باوری - اراده معطوف به قدرت - بازگشت جاودان - دیونوسوس - آپولون	
کلید واژه‌ها به زبان انگلیسی: Nihilism- Active Nihilism- Perspectivism- Will to power - Eternal Recurrence- Dionysus- Apolon	

با سپاس از اساتید گرانقدرم جناب آقای

دکتر علی اصغر مصلح و جناب آقای دکتر

رضا سلیمان حشمت و جناب آقای دکتر

عبدالله نصری که مرا در نگارش هرچه

بهرتر این رساله یاری رساندند.

چکیده

الف. موضوع و طرح مسئله: بحران نیست‌انگاری در شکل یک معضل از سوی فیلسوف آلمانی فریدریش نیچه برای قرون آینده فرهنگ و تمدن اروپایی پیش‌بینی شد. بر این اساس پرداختن به آن و بررسی ریشه‌ها و علل و راه‌چاره‌های احتمالی از منظر نخستین پیش‌بینی‌کننده آن ضروری به نظر می‌رسد.

ب. مبانی نظری: در این رساله برای اثبات این فرضیه که نیچه علی‌رغم ادعایش مبنی بر گذر از نیست‌انگاری همچنان نیست‌انگار فعال باقی می‌ماند، از آثار خود فیلسوف و شارحان او استفاده شد. همچنین در صدد بودم که در چارچوب فضای فکری او این پرسش را پاسخ دهم که تا چه میزان آموزه‌ها و راه‌چاره‌وی برای گذر از نیست‌انگاری نمایانگر گذر او از نیست‌انگاری است.

پ. روش تحقیق: با استفاده از واژه‌هایی نزدیک به واژه‌های فیلسوف مفاهیم آن را در حد توان منتقل شد و همچنین از روش فیش برداری کتابخانه‌ای و تفکیک و طبقه‌بندی موضوعی برای گردآوری مطالب استفاده شده است.

ت. یافته‌های تحقیق: نیچه به عنوان یک نیست‌انگار از منظری کنش‌گرانه و فعال با بحران نیست‌انگاری روبرو می‌شود. او نیست‌انگاری را امری ضروری برای فرهنگ و تمدن اروپایی ارزیابی کرده و ریشه آن را در تفاسیر سقراطی - افلاطونی و اخلاقی - دینی از جهان جستجو می‌کند.

ث. نتیجه‌گیری و پیشنهادات: گذر از نیست‌انگاری و پذیرش راه‌چاره و باورهای نوین مستلزم گذر زمان و قرار گرفتن در جایگاهی است که نیست‌انگاری را به مثابه یک بحران پشت سر گذرانده و سعی در پذیرش آن به عنوان راهی برای رهایی از سلطه ارزشهای کهن نمایم. از سوی دیگر یافته‌های نیچه در خصوص علل ظهور نیست‌انگاری در فرهنگ و تمدن اروپایی این تردید را در مورد احتمال وقوع این سرنوشت برای تمامی فرهنگ‌ها و ادیان جهان به وجود می‌آورد. بر این اساس پژوهش‌های دقیق و بی‌طرفانه‌تری در خصوص علل ظهور نیست‌انگاری و امکان وقوع آن برای فرهنگ‌ها و تمدن‌های دیگر ضروری به نظر می‌رسد.

صحت اطلاعات مندرج در این فرم بر اساس محتوای پایان‌نامه و ضوابط مندرج در فرم را گواهی می‌نمایم.

نام استاد راهنما: علی اصغر صلح

سمت علمی: استادیار

نام دانشکده: ادبیات و زبان‌های خارجی

رئیس کتابخانه:

مقدمه ۱

فصل اول: ریشه های نیست انکاری

بخش اول: دین از نگاه نیچه ۵

بخش دوم: نیچه منتقد تفاسیر اخلاقی ۱۶

۱-۲-۱ اخلاق بنیاد هر خوانشی از هستی ۱۷

۲-۲-۱ نقد نظام های اخلاقی ۲۱

۳-۲-۱ نقد مفاهیم پایه ای اخلاق ۲۵

۴-۲-۱ نقد فضیلت اخلاقی ۳۴

۵-۲-۱ نقد نظام اخلاق مسیحی ۴۷

بخش سوم: سقراط مفسر اخلاقی جهان ۶۲

۱-۳-۱ سقراط مفسر اخلاقی جهان ۶۳

۲-۳-۱ روایت نیچه از تراژدی یونانی ۶۴

۳-۳-۱ ظهور سقراط و پایان تراژدی ۶۹

۴-۳-۱ نیچه ستایشگر سقراط ۷۴

۵-۳-۱ نیچه منتقد سقراط گرایی ۷۹

فصل دوم: نیست انگاری فعال نیچه

۸۴.....	بخش اول: نیچه ستایشگر فرهنگ و تراژدی یونانی
۸۷.....	۱-۱-۲ تأثیر بدبینی شوپنهاور بر برداشت نیچه از تراژدی
۹۲.....	۲-۱-۲ آیا نیچه متأثر از شوپنهاور بدبین بود؟
۹۷.....	۳-۱-۲ راه چاره نیچه برای مقابله با چهره دهشتناک هستی
۱۰۷.....	۴-۱-۲ آموزه‌های نوین نیچه برای ارزشگذاری جدید
۱۲۳.....	بخش دوم: نیست انگاری بحران انحطاط فرهنگ غربی
۱۲۴.....	۱-۲-۲ معانی نیست انگاری
۱۲۷.....	۲-۲-۲ تاریخ نیست انگاری
۱۳۰.....	۳-۲-۲ نیست انگاری در اندیشه نیچه
۱۴۳.....	۴-۲-۲ نیست انگاری فعال نیچه
۱۵۰.....	منابع

مقدمه

همه دغدغه نیچه آگاهی دادن و هراساندن انسان مدرن از بحران نیست‌انگاری است که با از دست دادن پشتوانه متافیزیکی خود بدان دچار می‌شود؛ یعنی روبرو شدن با چهره دهشتناک هستی بدون اعتقاد به خداوند در نقش خالق‌ی توانا که معنادهنده و وحدت‌بخش هستی است. نیچه علت بحران را بنیان تمدن اروپایی می‌داند و ریشه‌های آن را در تفکر سقراطی-افلاطونی و سیطره تسلط تفاسیر دینی-اخلاقی و علمی جستجو می‌کند که با نفی و انکار جهان مادی به نفع جهان مثل و اعتقاد به وجود حقایق مطلق آغاز می‌شود.

پیش‌بینی نیچه برای ظهور نیست‌انگاری به عنوان بحرانی فراگیر و مخرب سبب شد که متفکران زیادی بعد از او به این مسئله پردازند. از جمله متفکرانی که به این مسئله توجه کردند می‌توان هایدگر و دلوز را نام برد. هایدگر به عنوان ناقد همیشگی همه اشکال نیست‌انگاری، آن را همچون بیماری تمدن غربی ارزیابی می‌کرد که هوشیارانه توسط نیچه پیش‌بینی شده بود. او بیشتر به بررسی رابطه نیست‌انگاری و نوع نگرش به هستی می‌پرداخت. حال آنکه دلوز درصدد بود معنای نیست‌انگاری را بر مبنای تفکر ارزشی روشن کند و معناهای متفاوت آن را تفکیک کند. اندیشمندان دیگری نیز نظیر *دریدا* و *واتیمو* هر یک این مسئله را به نحوی مورد توجه قرار دادند و ریشه‌ها و پیامدهای آن را در رابطه با مدرنیسم مورد بررسی قرار دادند. کامو و سارتر نیز متأثر از نیست‌انگاری نیچه بودند. *آتوئی روکیتین*^۱ شخصیت اصلی رمان *تبهوع*^۲ را می‌توان یک نیست‌انگار کیهانی نامید. او جهان را به مثابه خمیری بی‌شکل، بدون هیچ ویژگی و مشخصه خاصی و غیرقابل نفوذ برای ذهن تصور می‌کرد. آلبر کامو نیز در *افسانه سیزیف*^۳ تلاش‌های انسان را برای درک معنای جهان بیهوده توصیف می‌کند.

آنچه که بیش از همه اهمیت دارد، یافتن راهی برای غلبه بر نیست‌انگاری است. تلاش نیچه برای یافتن راه چاره به عنوان اولین پیش‌بینی کننده نیست‌انگاری، معطوف به راه حل دیونوسوسی است.

1-Atoine Roquentin

2-Nausea(1938)

3-Myth of Sisyphus

راه‌حل او برای غلبه بر این بحران قدم گذاشتن به ساحت هنر و زیبایی‌شناسی و تجربه‌شیدایی دیونوسوسی است که هراس انسان را در رویارویی با دهشت هستی در دنیای سرد و بی‌روح فردانیت‌ها تخفیف می‌بخشد. او در این راه از اعتقاد به دو آموزه بازگشت جاودان و چشم‌اندازباوری یاری می‌طلبد. اما به نظر می‌رسد ادعای نیچه برای غلبه بر نیست‌انگاری باید مورد تردید قرار گیرد. زیرا آموزه‌های او همگی مؤید بی‌معنایی و بی‌هدفی جهان هستی، نفی وجود هرگونه حقیقت و نیازمندی انسان به توهم برای تحمل رنج و آری‌گویی به زندگی است و بنابراین نمایانگر باقی ماندن او در مرحله نیست‌انگاری است.

در بخش نخست ابتدا به شرح و بسط دیدگاه نیچه در مورد دین می‌پردازیم و در ادامه ریشه‌های مخالفت او با دین نیز مورد بررسی قرار می‌گیرند.

در دومین بخش که شامل پنج فصل است؛ علل مخالفت نیچه با نظام اخلاقی مورد بحث قرار می‌گیرد، در ادامه نقادها و دیدگاه‌های وی در مورد نظام‌های اخلاقی گذشته به خصوص نظام اخلاقی مسیحی طرح می‌شود.

در سومین بخش به نقش سقراط در تحول تفکر یونانی و انتقال از مرحله تراژیک به حماسه و دیالکتیک می‌پردازیم و همچنین شرح خواهیم داد که چگونه تفسیر سقراطی زمینه‌ساز ظهور نیست‌انگاری شد.

در چهارمین بخش دلایل شیفتگی نیچه به فرهنگ هلنی و تراژدی یونانی و شواهدی مبتنی بر بدبین بودن او و میزان تأثیرپذیری از شوپنهاور مورد بررسی قرار می‌گیرد.

در بخش آخر معانی نیست‌انگاری و مراد نیچه از آن و ادعای اصلی در مورد نیست‌انگارانه بودن آموزه‌های جدید او مطرح می‌شود.

فصل اول

ریشه های نیست انگاری

بخش اول

دین از نگاه نیچه

دین از نگاه نیچه

بدیهی است که نگاه نیچه به ادیان از منظر انسان مدرن است؛ انسانی که از حضور ارزشهای بی‌جان و اعتقادات سست و متعاقب آن زوال اخلاق در روزگار خویش خسته و دلزده است و آینده را هراس‌آور می‌بیند و بر این اساس دریافته است که سرانجام تمدن اروپایی و تاریخ مسیحی جز نیست‌انگاری نخواهد بود.

او دلایل وقوع این بحران را در آموزه‌های دین مسیح و اخلاق مسیحی جستجو می‌کند. اما در تبارشناسی بعضی مفاهیم دینی از تاریخ مسیحی فراتر می‌رود و ریشه‌های بحران را در تاریخ شکل‌گیری این مفاهیم اساسی همچون خدا بررسی می‌کند. نگاه او به این مقوله مانند نگاه پزشکی است که در دوران پیری و فرتوتی فردی درصدد بررسی غفلت‌ها و خطاهای اوست تا علت بروز بیماری او را پیدا کند. بنابراین طبیعی است که پزشک نمی‌تواند در بررسی خود همه جوانب را در نظر بگیرد و تشخیص کاملاً دقیقی بدهد.

نگاه نقادانه به دین تاریخ طولانی ندارد، بطورکلی نگاه نقادانه به معرفت با دکارت آغاز می‌شود که به دنبال تحکیم پایه‌های معرفت بود. این روش را اسپینوزا در حوزه دیگری غیر از محدوده ذهن انسان گسترش داد. اسپینوزا در پی نقد باورهای دینی یهودی تا آنجا پیش رفت که منکر وحیانی بودن احکام و مضامین و آموزه‌های دین یهود شد و حتی مدعی شد که بخش‌هایی از تورات رساله‌هایی تاریخی هستند. هیوم متفکر دیگری است که این نگاه نقادانه به دین را پی می‌گیرد. او را زمینه‌ساز دیدگاه کانت در مورد دین معرفی می‌کنند. هیوم در تفکیک انواع باورهای دینی آنها را به توحیدی و شرک‌آلود تقسیم می‌کرد. او سیر از شرک به توحید را فساد دین می‌نامید و معتقد بود که دین توحیدی با تعصب، جزمیت و یکسونگری نافی هرگونه تکثرگرایی است. اما ادیان شرک‌آلود توأم با

تساهل امکان پذیرش و کنار آمدن با انواع تمایلات و گرایشات را فراهم می‌کنند. دلیل دیگر او مبتنی بر تفاوت کیفیت رابطه انسان با خدای واحد و خدایان متعدد است. او ارتباط با خدای واحد را منشأ ضعف، خواری و رهبانیت برای انسان می‌داند، درحالیکه معتقد بود: «انسان در رقابت با خدایان متعدد پویایی و تحرک پیدا می‌کند.» (کانت، ۱۳۸۱، ص ۳۵).

نگاه نقادانه به دین از منظر یک مسیحی در تفکر نیچه به شکلی گسترده‌تر ادامه پیدا می‌کند. او برای اثبات مدعای خود مبنی بر ریشه داشتن نیست‌انگاری در تفاسیر دینی به تحلیل روانشناسی انسان آغازین به عنوان خالق مفهوم خدا می‌پردازد و همچنین تاثیر پیامدهای تفکر دینی-مسیحی را در بروز بحران نیست‌انگاری بررسی می‌کند. او مدعی بود که ادیان و مفاهیم اساسی آن همچون خدا و آخرت مبنای ارزش‌گذاری‌هایی هستند که انسان را به سوی نیست‌انگاری (منفعل) سوق می‌دهند.

آنچه که در خصوص دیدگاه نقادانه نیچه نسبت به دین اهمیت دارد این است که او از منظر یک بدبین و یک نیست‌انگار به انتقاد از دین خصوصاً دین مسیح می‌پردازد؛ یعنی کسی که منکر هدفمند بودن و معناداری جهان هستی است و رویکرد دینی را در کنار رویکردهای زیبایی‌شناسانه و علمی توهم انسان می‌داند. «توهم و خطا خصایص دانش بشری هستند.» (نیچه، ۱۳۸۰، ص ۱۷۳).

دیدگاه نیچه در خصوص دین با نظریه بدیع او در مورد پیدایش حقیقت، مرتبط است. او که منکر وجود چیزی به عنوان حقیقت مطلق است و منشاء آن را قیاس به نفس انسان و توهمات او می‌داند، دین را به عنوان تفسیری حقیقی از جهان رد می‌کند و تفاسیر دینی از جهان را تحریف‌کننده واقعیت جهان هستی می‌داند. آنچه سبب می‌شود نیچه ادیان را تحریف‌کننده واقعیت تعبیر کند، به موضع بدبینانه او نسبت به جهان هستی باز می‌گردد. او جهان هستی را بی‌معنا و بی‌هدف و کثرتی از امور نامتناهی می‌پندارد که با خواست‌ها و امیال آدمی بیگانه و نسبت به انسان بی‌رحم و سنگدل هستند. در این صورت بدیهی است که اتخاذ موضع واقع‌بینانه از نظر نیچه در برابر جهان هستی اتخاذ موضعی بدبینانه است. از سوی دیگر معتقد است ادیان با تأکید بر وجود خداوند قادر و عالم به عنوان خالق جهان هستی و جهت‌دهنده به آن و خلق جهانی ماوراءالطبیعه به عنوان غایت زندگی انسان، جهان مادی را محلی گذرا و بی‌ارزش قلمداد کرده و با دادن وعده رستگاری و رهایی از رنج

زندگی و رسیدن به آرامش در آن جهان، انسان را فریب می‌دهند و مانع اتخاذ نگرش واقع‌بینانه در برابر جهان هستی و زندگی آزادانه می‌شوند.

نیچه در «چنین گفت زرتشت» در پاره‌ای که «درباره اهل آخرت» نام دارد، اعتقاد به خدا و وجود جهان آخرت را توهمی توصیف می‌کند که انسان به علت رنجوری و خستگی ناشی از رویارویی خواست‌هایش با جهان پیرامون بدان دچار شده است.

این چنین من نیز، چون همه اهل آخرت، یکبار وهم خویش را به فراسوی انسان رها کردم. آیا، به راستی، به فراسوی انسان؟ آه، ای برادران، این خدایی که من آفریدم، چون خدایان، ساخته‌ی انسان بود و جنون انسان!... خستگی بود که خدایان و آخرت‌ها را همه آفرید؛ خستگی‌ای که می‌خواهد با یک جهش، با جهش مرگ، به نهایت رسد، خستگی‌ای مسکین و نادان، که دیگر «خواستن» نمی‌خواهد. (نیچه، ۱۳۸۴، C، ص ۴۲).

آنچه که از همه بیشتر مورد انتقاد نیچه است کارکرد این توهم است. زیرا انسان به واسطه تسلای متافیزیکی که با عقاید خداپاورانه برای خود فراهم می‌کند، خود را در برابر دهشت و هراس ناشی از خصلت‌های ظالمانه زندگی تسکین می‌دهد. او دین را در کنار هنر و متافیزیک، نمود تلاش انسان برای تغییر احساس در خصوص دهشت ناشی از خصلت‌های هستی تلقی می‌کند. نیچه در دوره‌ای که موسوم به دوره پوزیتیویستی^۱ اندیشه او است تلاش‌های این چنینی را برای رهایی مانند یک تسکین موقت دندان درد ارزیابی می‌کند که نمی‌توانند درد را به طور کامل از بین ببرند و تغییری اساسی در وضعیت ایجاد کند، بلکه تنها می‌توانند احساس را در مورد تجربیات و پیشامدهای رنج‌آور طبیعی تغییر دهد. اما در دوره نخست و سوم اندیشه‌اش او انسان را نیازمند توهم می‌داند و ارزیابی مثبتی از آن دارد. اما انتقادهای او از دین به

خصوص دین مسیح بر جای خود باقی است. توهم نامیدن اعتقادات و باورهای دینی از سوی نیچه با توجه به ارزیابی او از محتوای آنها به عنوان تسکین موقت و امری فریبنده با دیدگاه‌های او در «زایش تراژدی»، در مورد نیاز انسان به توهم و ضرورت آن برای زندگی انسان، تفاوت دارد. او در «زایش تراژدی» اساساً انسان را نیازمند توهم می‌داند و هر موضعی غیر از موضع بدبینانه و یا به

1- Positivism

عبارتی دیگر واقع‌بینانه را نسبت به هستی مردود می‌داند و راه‌حلی چون توهم آپولونی را در کنار سرمستی دیونوسوسی پیشنهاد می‌کند که هر دو در ساحت هنر جای می‌گیرند. دلیل او این است که در ساحت هنر و زیبایی‌شناسی به ذات توهمی بودن هنر تأکید می‌شود. اما دین مدعی دستیابی به حقیقت است. در نتیجه توهمی که به واسطه باورهای دینی بدان مبتلا می‌شویم ما را به سوی بی‌اعتقادی به همه چیز و نیست‌انگاری سوق می‌دهد.

بر این اساس نیچه «انسان‌های دینی» را در شمار بالاترین رده هنرمندان می‌آورد که توانسته‌اند این چنین هنرمندانه دست به تحریف تصویر زندگی بزنند و میزان هنرمندی آنها را در اندازه تباهی زندگی در چشم آنان و خدایی و ماورائی دیدن تصویر زندگی می‌داند. او معتقد است دلیلی که «این همه هزاره‌ها را وا می‌دارد که با چنگ و دندان به یک تعبیر از وجود بچسبند»، ترس است. «آن ترس ژرف و بسیار بدگمان از پراکنش درد بی‌درمان بدبینی است: همان ترس غریزی که از آن بیم دارد که مبدا آدمی بسا بیش از آنکه به کفایت قوی، به کفایت استوار، به کفایت هنرمند شده باشد، به حقیقت دست یابد.» (نیچه، ۱۳۷۹، ص ۱۰۴). براساس این تحلیل روشن است که نیچه علت تداوم و ماندگاری ادیان را هراس از دست‌یابی انسان به نگرشی واقع‌بینانه نسبت به هستی می‌داند.

نیچه ترس را یکی از شرایط روانی مهیاکننده خلق مفهوم خدا، می‌داند. «ترس ابتدایی نیکان و نیز قدرت ایشان به تدریج، به تغییر شکل یکی از نیکان به خدا انجامیده است.» (به نقل از کاپلستون، ۱۳۷۱، ص ۱۹۰). ترس حسی درونی است که با به خطرافتادن امنیت در انسان ایجاد می‌شود. بر این مبنا است که نیچه منشاء ادیان را نیاز فطری انسان به امری ماوراءالطبیعی نمی‌داند. بلکه منشاء آن را «نه یک نیاز یا غریزه بلکه، نوعی خطا در تعبیر بعضی پدیده‌های طبیعی، یعنی نوعی سرگردانی فکری» می‌داند. (نیچه، ۱۳۸۰، ص ۲۱۰). خطایی که در خصوص تعبیر پدیدارها از آن یاد می‌کند در «انسانی بسیار انسانی» چنین توضیح می‌دهد: «اصولا هیچ مفهوم علیت طبیعی وجود نداشت. آن هنگام که پارو زدن باعث حرکت کشتی نمی‌شد، بلکه این کار صرفاً نوعی مراسم سحرآمیز بود که با آن ابلیسی را وامی‌داشتند تا کشتی را حرکت دهد. تمامی بیماری‌ها و حتی مرگ نیز حاصل تأثیرات جادویی بود.» (نیچه، ۱۳۸۴، B، ص ۱۱۱). بدیهی است که نتیجه این تفاسیر و تعبیر

این است که طبیعت در تصور آنها «مجموعه‌ای از رفتارهای موجوداتی آگاه و صاحب اراده، مجموعه‌ای از اراده‌ها» تلقی می‌شود. (همان). در نتیجه انسان هراسان از اراده‌های موجودات نامرئی دنیایی پنهانی را تصور می‌کند و در طول قرن‌ها بدن خو کرده که با ناپدید شدن آن دچار خلاء شده و آن را به نیازی ماوراءالطبیعی تعبیر می‌کند.

مسئله این است که چه چیز انسان را به هراس می‌انداخت و ترسی را ایجاد می‌کرد که مفهوم خدا را برای تسکین خود پدید آورد. در «انسانی بسیار انسانی» از پلیدی سخن به میان آمده که انسان را وادار می‌کند برای تسکین آلام ناشی از آن، احساسات خود را تغییر دهد، تا تأثیر این آلام را بر خود کم کند. به نظر می‌رسد بی‌معنای رویدادهای طبیعی زندگی بشری نظیر تولد، مرگ، بیماری، رنج و نبرد بی‌پایان آفرینش و ویرانی موجب هراس انسان می‌شد. نظریه او را می‌توان چنین تحلیل کرد، انسان پس از آنکه دریافت ناگزیر که از تن دادن به جبر قوانین طبیعی است و توانایی غلبه و تسلط بر آنها را ندارد، در ذهن خود مفهومی خلق می‌کند، که او را در پذیرش این وضعیت یاری دهد. این مفهوم آرمان قدرت‌طلبی او را نیز جامه عمل می‌پوشاند و به او کمک می‌کند تا ناتوانی خود را در پس اعتقاد به قدرت او پنهان کند. او فرایند ذهنی آفرینش خدا را اینگونه توضیح می‌دهد: در مرحله‌ای که انسان در خود احساس قدرت می‌کند، تردیدی نسبت به منشأ این حس پیدا می‌کنند. بنابراین دست به فرافکنی می‌زند و در نتیجه این فرافکنی، علت این حس را در چیزی فراتر و برتر از خود می‌جوید و «یک الوهیت می‌تراشد». این انباشتگی حس قدرت که به دوپارگی شخصیت می‌انجامد، باعث می‌شود انسان تصور کند علتی غایی وجود دارد که دارای اراده‌ای بی‌نظیر و توانا و دانا به هر امری است. بدین‌سان از پاره قدرتمند شخصیت او، خداوند آفریده می‌شود و پاره ضعیف، بنده این خدا را می‌آفریند. (نیچه، ۱۳۸۳، A، ص ۱۳۱). بنابراین الوهیت که حاصل چند پارگی شخصیت فرد است، به همراه احساس ترس از امری ماورائی بر همه چیز مسلط می‌شود و انسان را از بر عهده گرفتن مسئولیت اعمالش رهایی می‌بخشد. از آنجا که این خدای قدرتمند روز به روز در زندگی بشر موثرتر می‌شود همه تجارب و افکار او تحت شعاع چنین مفهومی قرار می‌گیرند. آیین‌هایی در راستای کسب رضایت این الوهیت قدرتمند شکل می‌گیرند که از سویی برای تقویت وحدت اجتماعات

انسانی است و از سویی دیگر به رفع ترس و نگرانی از غیر قابل کنترل بودن قدرت های بزرگ کمک می کند.

در «انسانی بسیار انسانی» این روند چنین توصیف می شود: دین از سر نیاز و ترس است و به واسطه خطاهای انسان به تدریج این چنین شکل گرفته است. این زندگی دینی نشان دهنده رابطه انسان و طبیعت است؛ انسانی که هنوز با علیت طبیعی آشنایی ندارد، طبیعت را مملو از رازهای خرد و کلان می بیند که هر کنش و واکنشی در آن به واسطه موجودی آگاه و صاحب اراده ای انجام می شود. بنابراین انسان سعی می کند به نوعی بر این اراده ها تأثیر بگذارد و علاقه آنها را با سوگند، دعا، قربانی، نذر و سحر و جادو جلب کند. (نیچه، ۱۳۸۳، A، ص ۱۰۸).

او در ادامه احساسات انسان دینی را در تمثیلی چنین عنوان می کند: این حس مثل توهم بیمار مبتلا به پا درد است، او گمان می کند که فردی روی پایش قرار گرفته که باعث سنگینی و درد شده است، اما در واقع چیزی وجود ندارد. بنابراین این گونه احساسات را مسبب غفلت از بازشناسی و نابودی رنج های بشری می داند و از اینگونه تجربه ها و حس های مذهبی مثل آرامش، نجات و امید به عنوان ساده اندیشی عقب مانده ترین نوع انسان یاد می کند که عامل باز دارنده رشد انسانی است.

دغدغه اصلی نیچه بیشتر پیامدهای اینگونه اعتقادات است. او در ارزیابی جهان از منظر انسان دینی آن را «کار خدایی رنجور و دردکش» توصیف می کند که آن را برای سرگرمی خود آفریده است. «آن گاه جهان در نظرم رویایی آمد و افسانه ی پرداخته خدایی؛ بخار رنگینی در پیش دیدگان یک ناخشنودی خداوار. نیک و بد، لذت و رنج، و من و تو در نظرم بخار رنگینی نمود در پیش دیدگان آفریدگار. آفریدگار می خواست چشم از خویش برگیرد، پس جهان را آفرید.» (نیچه، ۱۳۸۴، C، ص ۴۲). در اینجا جهان از منظر اهل آخرت به عنوان کار «آفریدگاری که می خواست چشم از خویش برگیرد»، توصیف می شود. در «زایش تراژدی» نیز شبیه این تعبیر وجود دارد؛ جهان در آنجا همچون سرگرمی «جاودانه یگانه نگارنده و تماشاچی» توصیف می شود که تنها همچون پدیده ای زیبایی شناسانه قابل توجیه است. آنچه نیچه می خواهد توجه ما را بدان جلب کند تفاوت جایگاه جهان هستی از منظری دینی و زیبایی شناسانه است. جهان از منظر انسان دینی تنها به عنوان

بازتابی از نقصان و نیستی و نسخه‌ای ناقص از جهانی کمال‌یافته که دور از دسترس انسان این جهانی قرار دارد، توصیف می‌شود. «رنجور را چشم بر گرفتن از رنج خویش و به فراموشی سپردن خویش لذتی‌ست مستانه. جهان روزی در نظرام مستانه آمد و خود را به خود فراموشی سپردن. جهان روزی در نظرام چنین آمد: این جهان جاودانه ناکامل، نقشی‌ست از یک تضاد جاودانه، نقشی ناکامل، و لذتی مستانه آفریدگار ناکامل آن را.» (همان). بدیهی است بر مبنای این ارزیابی از جهان هیچ گونه اعتقادی به زیستن برای انسان باقی نخواهد ماند و زندگی برای او هم چون گذاری به سوی ابدیت خواهد بود. در حالیکه در رویکرد زیبایی‌شناسانه سعی می‌شود جهان به مثابه اثری هنری نگریسته شود.

آنچه که باید در بررسی پیامدهای دین‌باوری بدان توجه کرد این است تفکر دینی غلبه نوعی قانونمندی از طرف انسان بر طبیعت است که پیش از آن وجود نداشته است. در این تفکر طبیعت مرحله‌ای از هستی و وجود خداوند است که در سیطره قوانین اخلاقی اوست. انسان نباید در کسب قدرت در احاطه به طبیعت با خداوند رقابت کند. زیرا او مهمانی چند روزه بیش نیست که اصل زندگی او در جهانی دیگر قرار دارد و در آن جاودانه زندگی خواهد کرد. در این دیدگاه غایت زندگی انسان جهانی دیگر قرار می‌گیرد و این زندگی همچون مقدمه آن فرض می‌شود. جواز ورود به آن جهان دیگر نیز مرگ است؛ یعنی خارج شدن از جریان طبیعت و انتقال به جهان موعود.

خدا در زندگی انسان دیندار نقش‌های بسیاری را ایفا می‌کند. خدا برای او یک تکیه‌گاه سرمدی، ناظری حکیم، قاضی عادل، هدفی دست‌نیافتنی، پناهگاهی امن، نگهبان و دوستی رازدار است که در همه خلوت‌های او حضور دارد.

در این نظام فکری انسان که با گناه زاده می‌شود، همواره از آغاز تا پایان با گناه دست به گریبان است و باید در پی کسب رضای خداوند و دستیابی به بهشت موعود رنج را تجربه کند و با باری سنگین از گناه نیای بزرگ حضرت آدم قدم بردارد. او معتقد است حس گناه، که ریشه در تمایل طبیعی انسان به دانستن و شناخت دارد، تعارضی هراس‌آور ایجاد می‌کند که باعث تضعیف نفس

اعتقاد انسان به زندگی می شود و سبب می شود که انسان رنج و زندگی توام با رنج خود را همچون مجازاتی که باید تحمل کند، تصور کند.

از جمله پیامدهای اعتقادات دینی که نیچه مورد توجه قرار می دهد، تاثیر این گونه اعتقادات بر گونه های مختلف انسان ها است. از آنجا که نیچه قائل به تفکیک دو گونه انسان است، پیامدهای اعتقادات دینی را برای این دو گروه متفاوت می داند.

اگر بنا باشد که نژادی از تبار پست خویش برگردد و راه خود را به سوی سروری در آینده هموار کند، زهد و پارسائی لوازمی ناگزیر برای پرورش و بهنژادی اوست. دین برای مردم عادی — برای اکثریت بزرگی که وجودشان برای خدمتگزاری و برآوردن نیازهای همگانی است — رضایتی بینهایت ارزشمند از وضع و نوعشان فراهم می کند و آرامش خاطری چند جانبه به ایشان می دهد: فرمانبری را ارج می بخشند... و توجیهی برای تمامی روزمرگی، تمامی پستی، تمامی فقر نیمه حیوانی روانشان. (نیچه، ۱۳۷۹، ص ۱۰۶).

اما اگر این گونه اعتقادات داعیه فرمانروایی بر نوع بشر را داشته باشند و مدعی تفسیر نهایی و غایی از جهان باشند، نقش مخربی در قبال انسان های نیرومند خواهند داشت.

یعنی خرد کردن نیرومندان و پوچ کردن امیدهای بزرگ و به تردید افکندن لذت [زیستن در هوای] زیبایی، و بدل کردن هر آنچه خودکامه و مردانه و پیروزگرانه و سروری خواهانه است، بدل همه غرایزی که خاص والاترین و نیک از کار درآمده ترین نوع «انسان» است، به سست رانی و عذاب وجدان و خودویرانگری؛ و نیز واگرداندن تمامی عشق به آنچه زمینی است و عشق به فرمانروایی بر زمین، به نفرت از زمین و آنچه زمینی است. (ص ۱۰۸).

روشن است که نیچه نگران همسان سازی انسان ها از طریق روش های یکسانی است که ادیان برای دستیابی به زندگی سعادت مندانه تجویز می کنند. از این جهت که آن را خطری برای توده شدن انسان و نابودی گونه ای خداگونه از انسان می داند که باید جای انسان کنونی را بگیرد.

اعتقاد به مشیتی الهی از دیگر ارکان اعتقادات دینی است. در جهانی که در قبضه اراده ها است هر پیش آمدی معنایی دارد و همیشه به نفع ما تمام می شود. بدین معنی که

همه چیز، هوای خوب، فقدان یک دوست، تهمت، بیماری، عدم دریافت یک نامه، پیچ خوردن پای آدم، نگاهی مختصر به یک دکّه، مخالفت با منطق شما... یک رویا، یک فریب، همه و همه

بلافاصله یا پس از مدتی کوتاه نشان می‌دهند که یکی از همان چیزهایی بوده‌اند که «نمی‌توانسته‌اند که رخ ندهند» و هر کدام برای ما دارای مفهوم عمیقی بوده و فایده‌ای ژرف داشته است؛ و این همه فقط برای ما بوده است! (نیچه، ۱۳۸۰، ص ۲۴۷).

اعتراض نیچه به این اعتقاد به این دلیل است که آنها را مانعی بزرگ در راه اراده انسان می‌داند بدین شکل که اراده انسان در توازی اراده قادری مطلق تعریف می‌شود و هیچ استقلالی از او نخواهد داشت. بر همین اساس او راه نجات انسان را اراده کردن، خواستن و بازآفریدن گذشته از «آن چنان» بود» به صورت «من آن را چنین خواستم!» می‌داند. او از «معتقدان به خدا تحقیرکنندگان حیات و منحط‌ها و کافرصفهان به زمین» یاد می‌کند. (همان)

دغدغه اصلی او این است که با تفویض قدرت، مسئولیت و آزادی به موجودی برتر و ماورایی همچون خدا، انتخاب و اختیار انسان محدود می‌شود و در این محدودیت هر لحظه خود را ناتوان‌تر می‌بیند و اعتقادش را به نفس زندگی و حیات از دست می‌دهد، چنانکه از پذیرش طبیعی‌ترین امور زندگانی ناتوان می‌شود و به سوی لیست‌انگاری سوق داده می‌شود.

بنابراین نیچه اعتقاد به خدا را علت تشویش انسان می‌داند و معتقد است که اگر خدا نباشد حس گناه هم به عنوان امری خلاف قوانین طبیعی وجود نخواهد داشت. در «دجال» نیز دلیل دشمنی خود را با دین همین عنوان کرده: «از این جهت با آموزه دنیای دیگر خصومت دارم که زندگی را از مرکز ثقل آن محروم می‌کند. چیزی ضد غرایز بشری است. و هر آنچه را که ضامن آینده است از اعتبار می‌اندازد.» (کوفمان، ۱۳۸۲، ص ۳۱۴). به همین دلیل او از وعده‌دهندگان بهشت و جهنم به عنوان مسموم کنندگان حیات یاد می‌کند که با آموزه‌های گناه، مجازات، بخشش، پاداش و رستگاری توانایی درک علیت را در انسان نابود کرده و او را از تفکر علمی درباره طبیعت دور می‌کنند و همچنین باعث تضعیف میل تسخیر طبیعت در او می‌شوند. برای انسان دینی هدف، یا دلیل طبیعی یک عمل، اهمیت ندارد. اما به جای آن هدف اخلاقی با پشتوانه خدمت و جلب رضایت خدا یا خدایان اهمیت پیدا می‌کند. از سوی دیگر پیامد اعمال هم در بی اهمیت ناپدید می‌شود.

بدیهی است که دیگر اعمال انسان اصالتی نخواهند داشت و همیشه در پرتو خیر و شر ارزیابی می‌شوند. اما پرسش این است که در این موقعیت سنجشگر اعمال آدمی کیست؟ در انسان مذهبی